



آدم کوچولووی گرسنه

نویسنده پیر دلی
مترجم کل ژوبرت



آن را می‌فروشم و این طوری پول درمی‌آورم.
آدم کوچولو کیف پولش را باز کرد. آن هم خالی بود.

– من که پول ندارم.

* خوب باشد. عیبی ندارد. تو برای من آرد بیاور.
من هم به تو نان می‌دهم.

آدم کوچولو به طرف آسیاب دوید. نفس نفس زنان گفت: آقای آسیابان! لطفاً به من آرد بده تا آن را به نانوا بدهم و او به من نان بدهد. آخه من گرسنه‌ام.

آسیابان گفت: من که آرد را همین جوری نمی‌دهم. آن را می‌فروشم. مفت و مجانی چیزی را آسیاب نمی‌کنم.

– ولی من که پول ندارم.

* خوب باشد. عیبی ندارد. تو برای من گندم بیاور. من هم به تو آرد می‌دهم. آدم کوچولو به طرف مزرعه دوید.

کشاورز را پیدا کرد.

– آقای کشاورز لطفاً به من گندم بده تا آن را به آسیابان بدهم. تا آسیابان به من نان بدهد. آخه من نانوا گرسنه‌ام.

نانوا بدهم و او هم به من نان بدهد. آخه من گرسنه‌ام. کشاورز گفت: گندم که از آسمان نمی‌بارد. از زمین درمی‌آید. من باید کمکش کنم تا سبز شود. برای اینکار پشگل لازم دارم. تو برای من پشگل بیاور. من هم به تو گندم می‌دهم.

آن بالا، خورشید وسط آسمان می‌درخشید. این پایین، آدم کوچولو به طرف چراگاه دوید. آن جا یک اسب خیلی بزرگ دید.

– اسب! لطفاً به من پشگل بده تا آن را به کشاورز بدهم. تا او به من گندم بدهد. تا گندم را به آسیابان بدهم. تا او به من آرد بدهد. تا آرد را به نانوا بدهم و او هم به من نان بدهد. آخه من گرسنه‌ام.

اسب گفت: باشد. اما من چیزی برای خوردن ندارم. علف‌های این جا خشک شده‌اند. تو به من علف تازه بده. من به تو پشگل می‌دهم.

آدم کوچولو همه جا را گشت. ولی علف تازه پیدا نکرد. رفت سراغ زمین.

– زمین! لطفاً به من علف بده تا آن را به اسب بدهم. تا اسب من پشگل بدهد. تا آن را به کشاورز بدهم. تا کشاورز به من گندم بدهد. تا آن را به آسیابان

بدهم. تا آسیابان به من آرد بدهد. تا آرد را به نانوا بدهم و او هم به من نان بدهد. آخه من گرسنه‌ام. زمین گفت: من حرفی ندارم. ولی نمی‌توانم. آخه خیلی خیلی تشنه‌ام. تو به من آب بده. من به تو علف تازه می‌دهم.

آدم کوچولو تا رودخانه دوید. رودخانه آرام و بی‌خیال می‌رفت.

– رودخانه اجازه می‌دهی از آبت بردارم و برای زمین تشنه ببرم؟

* چی گفتی؟ آب می‌خواهی؟

بله. لطفاً به من آب بده تا آن را به زمین بدهم. تا زمین به من علف بدهد. تا آن را به اسب بدهم. تا اسب من پشگل بدهد. تا آن را به کشاورز بدهم. تا کشاورز به من گندم بدهد. تا آن را به آسیابان بدهم. تا آسیابان به من آرد بدهد. تا آرد را به نانوا بدهم و او هم به من نان بدهد. آخه من گرسنه‌ام.

* باشه ولی من امروز وقت نکردم خودم را تمیز کنم. تو می‌توانی من را تمیز کنی؟ اگر این کار را آدم کوچولو دست به کار شد. سنگ‌ها را مرتب

و منظم کنار رودخانه چید. شاخ و برگ‌های خشک را از روی آب رودخانه جمع کرد. دوروبر رودخانه را تمیز کرد.

رودخانه حسابی تمیز و قشنگ شده بود.

* هوم... تمیزی چقدر خوب است! حالا می‌توانی آب برداری. خیلی ممنون. ولی وای من که سطل نیاورده‌ام. اما عیبی ندارد. کلاه که دارم. آدم کوچولو کلاهش را پر از آب کرد. و برای زمین پر. زمین آب را خورد و گفت: هنوز تشنه‌ام. لطفاً باز هم به من آب بده.

آدم کوچولو کلاه دیگر و باز کلاه دیگری برای زمین آب آورد. زمین نفس راحتی کشید.

* آخیش. حالم خوب شد. چیزی نگذشت که یک عالمه علف تازه از زمین سبز شد. آدم کوچولو یک دسته علف چید.

* خیلی ممنون زمین!

آدم کوچولو مثل باد تا چراگاه دوید. علف‌ها را جلوی اسب ریخت. اسب علف‌ها را خورد.

ملج و ملوج... ملج و ملوج...

یکهو فریاد زد: دارد می‌آید.

ولی آدم کوچولو که سطل نداشت. عیبی ندارد. کلاهش بود.

پشگل‌های سیاه توی کلاه افتاد و آدم کوچولو فریاد کشید: ممنون اسب!

آدم کوچولو مثل باد به طرف مزرعه دوید. کلاه پر از پشگل را با یک کیسه گندم عوض کرد.

* خیلی ممنون آقای کشاورز!

بعد مثل باد به طرف آسیاب دوید. کیسه‌ی گندم را با یک کیسه آرد عوض کرد.

* خیلی ممنون آقای آسیابان!

بعد مثل بادی که خسته شده باشد، به طرف نانواپی دوید.

نانوا با دیدن آرد خوشحال شد. یک نان گرد و بزرگ به آدم کوچولو داد.

* خیلی ممنون آقای نانوا!

آدم کوچولو به خانه برگشت و نشست. نان را بو کرد و لبخند زد و کمی از نان را خودش خورد. کمی از آن را به موش‌ها داد. کمی از آن را هم گذاشت برای فردا. فردایی که خیلی زود امروز می‌شود.

داستان ما همین جا تمام می‌شود.

